

قربانی به همراه نیروهایش خطشکن بودند. با آغاز عملیات، وضعیت بدی در منطقه رخ داد، بچه‌ها درگیر شدند اما مشخص بود نمی‌توان پیشروی کرد. من هرچه نگاه می‌کردم، می‌دیدم که عراقی‌ها با تیربار نیروهای ما را می‌زنند. آقا عزیز پیغام فرستاد که نیروهایم وارد خط شوند، اما من راضی نمی‌شدم، چون خودم در خط بودم و وضعیت را می‌دیدم. بالاخره یک تیم شناسایی را فرستادم جلو که تعدادی به شهادت رسیدند و هنوز پیکرهایشان پیدا نشده است

امام جمعه تبریز و نماینده امام خمینی (ره) در آذربایجان خود را به سختی به جمع رزمندگان رسانده و در سنگر نشسته بودند. فاصله آن سنگر تا خط یک کیلومتر و سنگر مستحکمی بود و سنگر من که بی‌سیم‌ها و تلفن‌ها در آنجا بود، در خط استقرار داشت.

از آیت الله ملکوتی خداحافظی کردم و به سنگر خودم در خط رفتم تا نیروها را هدایت و فرماندهی کنم. قرار بود با تلفن با سیم با قرارگاه که فرمانده اش آقا عزیز بود، در ارتباط باشیم.

مرتضی قربانی به همراه نیروهایش خطشکن بودند. با آغاز عملیات، وضعیت بدی در منطقه رخ داد، بچه‌ها درگیر شدند اما مشخص بود نمی‌توان پیشروی کرد و دشمن آماده است. من هرچه نگاه می‌کردم، می‌دیدم که عراقی‌ها با تیربار نیروهای ما را می‌زنند و امکان عبور وجود ندارد. آقا عزیز پیغام فرستاد که نیروهایم وارد خط شوند، اما من راضی نمی‌شدم، چون خودم در خط بودم و وضعیت منطقه را می‌دیدم. بالاخره یک تیم شناسایی را فرستادم جلو که تعدادی به شهادت رسیدند و هنوز پیکرهایشان پیدا نشده است.

از قرارگاه تماس گرفتند و گفتند آقامحسن کارتان دارد و سریع خود را برسانید. به دوستانی که آنجا بودند، گفتم اگر برنگشتم برایم کمپوت بیاورید. وقتی رسیدم قرارگاه، قاسم سلیمانی و باقر قالیباف هم آنجا بودند. به قاسم گفتم: تورا هم خواستند؟ گفتم: بله. به باقر گفتم تورا هم خواستند؟ او هم گفت: بله. بیرون از ساختمان قرارگاه مشغول گفت‌وگو بودیم، نمی‌دانستیم آقامحسن چه کاری دارد. صحبت‌هایمان را کردیم و سعی کردیم هماهنگ باشیم.

هنوز هوا روشن نشده بود. وارد ساختمان شدیم. آقامحسن گفت: خسته نباشید. چکار کردید؟ سه نفرمان گزارش دادیم. ما متوجه شدیم که آقامحسن خوشحال شده است که وارد عمل نشدیم و نیروهایمان دست نخورده است. اما او تودار بود و بروز نمی‌داد. آقامحسن اصلاً اخلاقش این نبود که از کسی تشکر کند و به کسی احسنت و آفرین بگوید، بالاخره روحیات نظامی آقامحسن این گونه بود. از این وضعیت خوشحال شدیم.



پس از گزارش‌های ما، آقا محسن گفت: تک فرعی این عملیات در پنج ضلعی بود. لشکر ۱۹ فجر و تیپ ۵۷ ابوالفضل (ع) در آنجا عمل کردند. خوشبختانه آنها به نتیجه رسیدند و توانستند وارد پنج ضلعی شوند اما من دستور دادم سریع برگردید و من از شما می‌خواهم که بروید بررسی بکنید که آیا می‌توانیم در آنجا عملیاتی انجام بدهیم یا خیر.

خیلی خوشحال بودیم. خطر از بیخ گوش‌مان گذشته بود. سوار یک ماشین وانت شدیم و به مقر لشکر ۱۹ فجر رفتیم. با نبی رودکی و نیروهای اطلاعات عملیات لشکر جلسه گذاشتیم. آنها در منطقه مستقر بودند. گزارش‌ها را که جمع بندی کردیم، به پادگان گلف اهواز رفتیم. به آقا محسن گزارش دادیم و گفتم اگر این وضعیت باقی بماند، ما می‌توانیم عملیات خوبی در آن منطقه انجام بدهیم. در اینجا قرار شد پرونده عملیات کربلای ۴ بسته شود و به منطقه پنج ضلعی برویم.

**پس شما با اجرای عملیات در منطقه پنج ضلعی موافق بودید.**

بله. هم من، هم آقای سلیمانی و هم آقای قالیباف.

**کسی از فرماندهان مخالف اجرای عملیات نبود؟**

بحث کربلای ۵، زمان عملیات بود. عملیات کربلای ۴ لو رفته بود و عمده قوا وارد عمل نشده بودند. لشکر ما تعدادی شهید داد اما نیروهایمان دست نخوردند. این تعداد نیرو نیز در کنار نهر خین به شهادت رسیدند. توافق بر این بود که عملیات انجام بشود اما روی زمان

مشخص بشود.

بر این اساس وقتی آقای هاشمی به آنجا آمد، ایشان به دنبال پایان جنگ نبودند بلکه می‌خواستند شرایط سیاسی منطقه که علیه ما بود، تغییر یابد و اتفاقاً بعد از عملیات کربلای ۵ این گونه شد. معادلات سیاسی منطقه بهم خورد و صدام تضعیف شد. دنیا پذیرفت اما اعلام نکرد که صدام تجاوزگر و آغازگر جنگ بوده است. بعد از این عملیات، رفت و آمدهای سیاسی به ایران شروع شد. خیلی از کشورها برای بحث پذیرش قطعنامه بسیج شدند.

آقای هاشمی در آن جلسه پای نقشه ایستاده بود و گفت: شما باید ظرف ۷۲ ساعت عملیات انجام بدهید وگرنه من می‌روم تهران و به امام می‌گویم اینها نمی‌خواهند بجنگند. بعد با عصبانیت آنتنی که دستش بود را پرت کرد و از اتاق بیرون رفت. فرماندهان خیلی تعجب کردند و برایمان بسیار سخت و غیرقابل قبول بود که به امام گفته شود ما نمی‌خواهیم بجنگیم.

**یگان‌های کناری شما در عملیات کربلای ۵ چه لشکرهایی بودند؟**

سمت چپ ما لشکر ۱۹ فجر به فرماندهی محمدنبی رودکی و سمت راست لشکر ۴۱ ثارالله به فرماندهی قاسم سلیمانی بود. در عملیات والفجر هشت با وجود اینکه عملیات سختی بود، من نگران نبودم و اضطرابی نداشتم در صورتی که اولین عملیات لشکر بعد از شهادت آقامهدی هم بود اما در این عملیات یک نگرانی داشتم.

در کربلای ۵، وضعیت و شرایط منطقه خیلی سخت و دشوار بود. عراقی‌ها موانع بسیاری کار گذاشته بودند. نیروها باید در آب‌گرفتگی بسیار شفاف به سمت دشمن حرکت می‌کردند و من نگران جان رزمندگان نبودم. رسم بر این بود که قبل از عملیات، فرماندهان برای رزمندگان صحبت می‌کردند و اگر فرمانده‌ای صحبت نمی‌کرد، همه سؤال می‌کردند که چه شده است. من بعد از عملیات کربلای ۴ که عقب‌نشینی کردیم، در جمع رزمندگان صحبتی نکرده بودم. دوستان و رزمندگان خیلی به من فشار آوردند. کاشانی، فرهنگی و فرماندهان تیپ‌ها و لشکرها.

عملیات بحث بود. باید زمانی انتخاب می‌شد که نیروها به مرخصی نروند. اینجا به یک مشکل برخوردیم. آقای هاشمی به گلف آمدند و با فرماندهان جلسه گذاشتند. گزارشاتی را به ایشان دادیم. پس از ارائه این گزارش‌ها، آقای هاشمی گفت باید ظرف ۷۲ ساعت عملیات بکنید. در آنجا همه تعجب کردیم چون امکان نداشت که در ۷۲ ساعت عملیات انجام بدهیم.

**دلیل این دستور چه بود؟**

آقای هاشمی با توجه به اوضاع سیاسی منطقه و نیروهایی که برای عملیات بسیج شده بودند، این دستور را داد. ما از عملیات و جبهه صحبت می‌کنیم اما پشت جبهه همه برای اعزام نیرو تلاش می‌کردند. لشکر عاشورا گاهی اوقات تنها دو گردان بیشتر نداشت چون نیرو نداشتیم. آماده کردن این همه نیرو و امکانات کار سختی بود. از آن سو شرایط سیاسی منطقه نیز بسیار حاد شده بود.

**این بحثی که آقای هاشمی و برخی از مسئولان مطرح می‌کردند که سال ۶۵ «سال سرنوشت‌ساز جنگ» است، به چه دلیل بود؟**

مسئولان رده اول نظام به دنبال این بودند که انتهایی برای جنگ پیش‌بینی بشود و طوری نباشد که ما هر روز جنگ داشته باشیم و این جنگ تا ابد ادامه پیدا کند. ما به دنبال این نبودیم که کارمان جنگ بشود. جنگ به ما تحمیل شده بود. مسئولان نظام به دنبال این بودند که فرماندهان نظامی مشخص کنند اهداف ما چیست و کی به اهدافمان خواهیم رسید. هدف ما بصره است؟ بغداد است؟ سرنوشتی صدام است؟ چیست؟ بالاخره باید

